

کالبد مادرم  
اهورا تابش ( کاربر انجمن چری بوک )

|||||

ژانر: تراژدی  
طراح جلد: فاطمه نورا  
ویراستار: آفرودیت  
ناظر: آنه  
صفحه آرا: پریناز.خ  
تگ: برگزیده  
تعداد صفحات: ۱۲

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کالبد مادرم  
اهورا تابش

Des by FATEME NURA  
[www.cherrybook.ir](http://www.cherrybook.ir)



## مقدمه:

هنگامی که کالبد مادرم را شکافتند  
گویی تمام دلش، برای من سوخته بود!  
دلش خوشبخت نبود زیرا من مرتکب شده‌ام  
بگذار بهمن یخ زده نسیان  
مرا در کام خود فرو ببرد که او را خوشبخت نکرده‌ام!  
من به آن خیانت کردم  
از این رو که هیچ‌وقت خوشبخت نبوده است...

ای گلی که برگ‌های سفیدت درون تاریکی مطلق می‌درخشد؛  
گیسوان مادرم هرگز سفید نبودند.  
گل قاصدک، مادر گیس زردم را هیچ‌وقت نیامد...  
ای ابر بارانی، بر فراز ما آیا می‌پلکی؟  
مادر ساکت من بر هرکسی می‌گرید.

\*\*\*

مادرم، من آمدم  
با وضعی آشفته و دلنگران از مسیر طولانی  
با پیراهنی که دیگری چیزی جز تار و پود از آن نمانده است...  
پیراهن طرح‌دار سفید رنگ که برایم بافتی!  
خیلی وقت است که رشته‌هایش از هم گسسته است

\*\*\*

چیزی نمی‌دانستم، سخت در حیران مانده بودم.  
از اطراف خود،  
آسمان، برگ‌ها، درختان و خدا  
پرسیدم  
آیا می‌توانستم؟  
چیزی نمی‌گفتند.  
آه در خانه‌ی ما  
در این شهر غریب  
مادر من با گریه می‌خفت.  
آری، دانستم....

\*\*\*

خاطرم سرشار است  
از یاد مادرم که به صبح می‌نگرد.  
در پشت اتاقک آینه‌ای زندگی خویش  
بی خبر از آنکه قرار است  
نظاره‌گر سقراط باشد...

\*\*\*

در این چارچوب ایستاده‌ام  
غروب می‌شود...  
باران در حال گریختن است؛  
مادرم بر زمین می‌نشیند و ناتمام گریه می‌کند  
کل سالیانش در پی غروبی دلگیر بود تا برای من گریه کند.

\*\*\*

مادرم در همان چهارچوب  
خوشبختی خود را همراه با من گفته بود  
سال‌های بعد در خیابانی که انتهای آن را نمی‌دانستم، گم شدم  
گویی سایه‌ی روشن ابر به خانه‌ی ما سقوط کرده بود  
صدای برگ‌ها را می‌شنیدم  
زبانم لکنت داشت  
گریه بر من عارض شده بود و مادرم  
در آن روز پاییزی وفات یافت...

\*\*\*

هیچ‌روزی از عمرم برای من آن‌قدر پارینه نبود  
مادرم بر خود، شاید هم بر ما گریسته بود.

مادرم از دردها رها شده بود.  
او را در تنگای گود تشییع کردیم،  
آنگاه بود که بر سر ما زنبق‌های ارزانی از ترس و وحشت نازل شده بود...

\*\*\*

تمام شب با خواهرم امید پرواز داشتیم،  
انکار انسان بودن می‌کردیم که پرواز برایمان ممکن نبود.  
خواهرم هراسان بود، خود را از بام به کوچه انداخت...  
من دیگر او را ندیدم  
مثل مادرم که از بلندی صبح به شب خود را رها کرده بود.

\*\*\*

مادرم!  
من هراسان و تنها هستم،  
مدام از این کوچه به آن خیابان می‌روم...  
اما حوصله می‌کنم  
شاید معجزه‌ای رخ داد  
رنگ اتاق‌ها به خودی خود سفید شدند...

\*\*\*

مادرم لبخندی بزن که لبخند را بسیار دوست دارم  
بسیار به گریستن گریسته‌ام!  
با دیدگان آمیخته به اشک اتاق‌ها را دوباره به رنگ سفید می‌بینم.  
و در آخر بوته‌های اطلسی گل می‌دهند

\*\*\*

خانه را غروبی دلتنگ کننده به خود گرفته بود  
مثل اکنون که تنگ است دل من  
من به خود آمدم و دیدم که یک روز گذشته است  
آه

مادرم زود بر می گردد

\*\*\*

و این مادرم بود  
زنی در این زمین آلوده با رشته های آبی در چشمانش  
مایوس و ناامید  
با دستانی کارکشته

زمان گذشته است و مادرم نجات دهنده لحظاتم  
در ژرف خاک پذیرنده، در گور خفته است.

\*\*\*

و در این غروب بارور شده از سکوت  
در محفل عزای زنبق های ارزانی  
در « اجتماع سوگوار تجربه های پریده رنگ »  
صبور و سرگردان گفتم:  
-او دیگر زنده نیست! مادرم دیگر زنده نیست!  
در کوچه نسیم پاییزی می آید

\*\*\*

« چرا نگاه نکردم؟  
انگار مادرم گریسته بود آن شب »



مادرم را در آینه می دیدم،  
پاک و درخشان بود، مرا صدا کرد  
تمام لحظات با او سعادت بود؛ دست هایش ویران شده بود...  
گیسوانش در باد شانه می خورد  
مادرم گفت:  
-دیگر تمام شد!  
پیش از آنکه بدانم اتفاق افتاده بود، باید تسلیتی برای خود می فرستادم

\*\*\*

مادرم  
اینک، تو آنجا در نهایت بی گناهی  
صورتت حالت گرفته ای به خود دارد!  
در میان گل های اطلسی  
نور دمیده از خورشید به چهره ات می تابد...  
و « این آخرین بهار توست بر روی خاک »

\*\*\*

پسرت هنوز کوچک است و  
سر بر حلقه ی بازوانت می گذارد...  
به روی تو می خندم  
چیزی به من می گویی  
آوخ که واژگان دیگر گم شده اند...

\*\*\*

و اکنون باران به شیشه ی پنجره ی ما می خورد  
قطره های اشکم هستند که از اینجا به سمت آسمان رفتند.

دلتنگ مادرم هستند  
اتاقم بوی دلتنگی می دهد  
و از دلتنگی گریه سر می دهم

\*\*\*

در این خانه دیگر حرف های مادرم نیست  
دیگر حرف های دلنشین و آرام بخش به گوشم نمی رسد؛  
آسمان مادرم دیگر آبی نیست  
از این جا می گریزم  
از گم شدن نمی ترسم!

و در آخر  
به یاد روح مادر جوانم، آنکه آفتاب مهرش در آستانه قلبم، همچنان  
پابرجاست و هرگز غروب نخواهد کرد

" برای دانلود آثار بیشتر به [cherrybook.ir](http://cherrybook.ir) مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



*Chemylbook.ir*